

Critical Analysis Method and Power Relationships

Yaser Bagheri (Tehran University, yaser.bagheri@ut.ac.ir)

Gholamreza Ghaffary (Tehran University, ghaffary@ut.ac.ir)

ARTICLE INFO

Article History

Received: 2018/9/23

Accepted: 2020/9/5

Key Words:

Critical approach,
Critical Analysis Method,
power relationships,
critical realism,
being subject,

ABSTRACT

Positivism and Interpretivism have many applications but in face with power relations they cannot do more things and in this battle they fail. Third paradigm (critical realism approach) is suitable there. It has a powerful potential for influence under power relationships that are complicatedly mixed with social reality. Although critical approach is useful for the purpose, it suffers from something; this paradigm does not have any positive method for doing experimental research in social areas. For this reason, this research is going to define a new method based on critical approach.

In this line, the research is presented "Critical Analysis Method" through exploring, studying more and justifying the perception of the critical approach. The new method is based on protecting three subjects: "Interviewee", "Interviewer" and "Reader". In this method the central point is to emphasize on the being subject of the three. The point helps it to be as a scientific method and as the same time penetrate power relations.

تحلیل انتقادی، کوششی روش‌شناختی برای مواجهه با مناسبات قدرت

یاسر باقری (دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)؛ yaser.bagheri@ut.ac.ir)

غلامرضا غفاری (دانشگاه تهران؛ ghaffary@ut.ac.ir)

اطلاعات مقاله

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۷/۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۶/۱۵

چکیده

ناکامی نسبی پارادایم‌های اثبات‌گرایی و تفسیرگرایی در مواجهه با قدرت، با وجود توانمندی‌های زیاد آنها در پژوهش و توصیف و تبیین روابط آشکار و روبنای حوزه‌های اجتماعی مرسوم، توجه به پارادایم سوم (انتقادگرایی) را ضرورت می‌بخشد. اما پارادایم انتقادگرایی نیز با وجود توان بالای خود برای نفوذ به زیر پوست مناسبات قدرت تنیده شده در واقعیت اجتماعی، از مشکل بزرگی رنج می‌برد و آن، نداشتن این پارادایم از روشی ایجابی برای انجام پژوهش‌های تجربی در حوزه‌های اجتماعی است. بر مبنای چنین پدیده‌ای، پژوهش حاضر در پی تعریف روش پژوهشی ذیل پارادایم انتقادگرایی و رویکرد واقع‌گرایی انتقادی است؛ به نحوی که این روش بتواند به تولید و گردآوری داده از میدان بپردازد و نه اینکه فقط به نقد پژوهش دیگران بسنده کند.

در این مسیر، ضمن نقد و بررسی و تعدیل فهم از پارادایم انتقادگرایی، به تدوین «روش تحلیل انتقادی» روی آورده شده است. بنیان روش یادشده بر حفظ سوژگی سه سوژه «مصاحبه‌شونده»، «مصاحبه‌کننده» و «مخاطب» در جریان پژوهش است؛ بدین معنا که مصاحبه‌شونده را واجد خطای عمد یا سهو می‌داند که در لحظه مصاحبه از لحظه کنش فاصله دارد، مصاحبه‌کننده باید با توسل به ابزارهای مختلف و داده‌های موازی، دست به ارزشیابی داعیه‌های مصاحبه‌کننده بزند و سرانجام با بیان شفاف استدلال‌ها، امکان ارزشیابی و قضاوت درباره پژوهش را برای مخاطب فراهم کند. بنابراین روش تحلیل انتقادی با رعایت سوژگی سوژه‌های یادشده می‌کوشد تا ضمن نفوذ به زیر پوست سطوح قدرت، در قالب یک پژوهش علمی باقی بماند.

واژگان کلیدی:

انتقادگرایی،

روش تحلیل انتقادی،

مناسبات قدرت،

روش کیفی،

سوژه‌بودگی،

بیان مسئله

قوت‌های نظری و روش‌شناختی که حوزه روش‌شناسی در علوم اجتماعی پیدا کرده است و وجود رویکردهای متنوع روش‌شناسی در نوشتارهای علوم اجتماعی شاهدهی برای تحول و چرخش‌هایی در این عرصه است، ولی در عمل بیشتر جریان‌ها و رویکردهای پژوهشی مبتنی بر دو رویکرد اثبات‌گرایی و تفسیرگرایی است (نیومن، ۱۳۹۲، ص ۱۶۸). با وجود اینکه بسیاری از منابع از رویکردهای دیگری چون رویکرد انتقادی، رویکرد فمینیستی، رویکرد برساخت‌گرایی، رویکرد پدیدارشناختی و رویکرد پست مدرنیستی سخن می‌گویند، اما در چستی این رویکردها هم‌داستان نیستند. گویا این رویکردها هنوز اصالت و کفایت لازم را به‌ویژه در میدان عمل پیدا نکرده‌اند. این رویکردها، به‌طورویژه رویکرد انتقادی، وجه متمایزشان در نقد دو رویکرد مرسوم اثباتی و تفسیری است و خود حرفی ایجابی برای پیشبرد امر پژوهش ارائه نمی‌کنند.

افزون‌براین، استفاده از واژگانی چون رادیکال بودن، برای رویکرد انتقادی خود نشان از در حاشیه قرار داشتن این رویکرد در میان پژوهشگران و جریان‌های اصلی پژوهش (به‌مثابه رویکردهای بهنجار) است. محدود کردن خود به چارچوب مرسوم حاصلی جز انتظار کارویژه نقد روش‌های مرسوم از منظر رویکرد انتقادی چیز دیگری را برای این رویکرد در پی نخواهد داشت؛ البته نتیجه این حسن توجه را در قوت گرفتن سنت کیفی نیز باید جستجو کرد که توانسته در قیاس با سنت کمی برآمده از روش‌شناسی اثباتی، لایه‌های عمیق‌تر واقعیت و پدیدارهای اجتماعی را مورد بازکاوی قرار دهد و توصیف‌های فربه‌تری را از واقعیت‌های اجتماعی عرضه کند و از نگرش خوش‌بینانه روش‌های اثبات‌گرایانه فاصله بگیرد.

باوجوداین، همچنان ابعادی از واقعیت در این رویکرد مغفول می‌ماند که بخشی از آن به دلیل اصول بنیادین حاکم بر تفسیرگرایی و به عبارتی مورد تأکید قرار دادن و برجسته‌کردن برساخته‌ها (در سطح هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی) است و برخی دیگر ناشی از ضعف در شیوه انجام کار (در سطح روش‌شناختی) است. به نظر می‌رسد انتقادگرایی، به‌ویژه با توسل به رویکرد واقع‌گرایی انتقادی که مورد توجه این پژوهش قرار دارد،

واجد امکاناتی است که می‌تواند برخی از ابعاد مغفول‌مانده در رویکردهای مرسوم اثباتی و تفسیری را مورد توجه قرار دهد و آن را تا حدی جبران کند.

در این بین ویژگی‌های خاص رویکرد انتقادگرایی، در مواجهه با «قدرت» اهمیت بیشتری می‌یابد و ازاین‌رو برخورداری از روشی که بتواند با استفاده از چنین ویژگی‌هایی، بستری را برای پژوهشگران فراهم کند، در واکاوی واقعیت زندگی روزمره که با قدرت تنیده شده است، بسیار راهگشا خواهد بود.

در نتیجه، هدف مقاله، کوشش در جهت تدوین روشی انتقادی برای مواجهه با قدرت است؛ به‌نحوی که این روش در سراسر فرایند تحقیق حضور داشته باشد و بتواند به تولید و گردآوری داده از میدان پردازد و نه اینکه صرفاً به نقد پژوهش دیگران متمرکز شود. براساس این، مسئله پژوهش حاضر، چستی «روش تحلیل انتقادی» ذیل پارادایم انتقادگرایی است. اهمیت چنین توجهی در وجود نقص‌هایی نهفته است که روش‌های مرسوم در واکاوی واقعیت‌های اجتماعی دارند. از آنجاکه واقعیت اجتماعی و روابط انسانی، به شکل پیچیده‌ای با قدرت درآمیخته است، شناخت واقعیت به‌ویژه در حوزه‌های اجتماعی-سیاسی، امری به مراتب دشوارتر از آن چیزی است که با روش‌های معمول به سادگی قابل دستیابی باشد. با پذیرش چنین تصویری از واقعیت، شناخت هر رخدادی، پیش از هر چیز نیازمند شناخت ساختارهای قدرت و نفوذ به لایه‌های زیرین و ناپیدای آن است. چنین امری در رویکردهای تفسیری و اثباتی اگرچه تا حدی امکان‌پذیر است، اما این واکاوی عموماً به اندازه کافی رخ نمی‌دهد. همین موضوع یافتن روشی که بتواند به این مهم ورود پیدا کند را با ضرورت بیشتری همراه می‌کند.

به نظر می‌رسد پارادایم انتقادی واجد ظرفیت‌های نظری، بینشی و روشی نهفته‌ای است که با دقت انتقادی خود، امکاناتی را برای گذار از لایه‌های سطحی واقعیت فراهم می‌آورد. پیامد این فرارفتن و دستیابی به روشی که بتواند با عبور از فضای آکنده از مناسبات قدرت به لایه‌های ژرف‌تر واقعیت اجتماعی و امر شناخت دست یابد، با توجه به پیچدگی سطوح و مناسبات قدرت، بسیار واجد اهمیت است.

ادبیات نظری

در تشریح مفهوم انتقادگرایی در این پژوهش لازم است تأکید شود که هر نوع رویکردی از انتقادگرایی که فرض کلی «وجود واقعیت مستقل از فهم» و البته چند لایه بودن واقعیت را بپذیرد و نیز بر لزوم «نقد کردن و فراتر رفتن از ظواهر موجود» برای دستیابی به واقعیت (تا حد ممکن) تأکید کند، در پارادایم انتقادگرایی مورد بحث ما در این پژوهش قرار می‌گیرد. این موضوع که گزاره محوری واقع‌گرایی انتقادی است در ادامه تشریح می‌شود.

مادیل و دیگران (۲۰۰۰) میان سه نوع واقع‌گرایی، تمایز معرفت‌شناختی قائل می‌شوند: واقع‌گرایی خام‌گرایانه^۱ که مؤید این نظریه ساده‌انگارانه است که جهان به شکل گسترده‌ای قابل شناخت است؛ واقع‌گرایی علمی^۲ که روش علمی را در آشکار کردن بازنمایی حقیقی جهان را (با پذیرش خطا) توانمند می‌داند؛ و واقع‌گرایی انتقادی^۳ که شیوه‌درک ما از جهان را وابسته به اعتقادات و انتظارات ما می‌داند و یکی از پیامدهای آن این است که حقیقت کامل ممکن است به دشواری حاصل شود (گری، ۲۰۰۹، ص ۲۶).

نیومن (۲۰۱۴، ص ۱۱۱) بر این باور است که علوم اجتماعی انتقادی، هستی‌شناسی واقع‌گرایی انتقادی (چندلایه بودن واقعیت) را می‌پذیرد. بنتون و کرایب (۱۳۸۹، ص ۲۳۳) این موارد را چنین تشریح می‌کنند که تحلیل واقع‌گرایی انتقادی، متضمن سه سطح از واقعیت است: جهان «واقعی» سازوکارها، نیروها، گرایش‌ها و غیره که علم در جستجوی کشف آنهاست؛ سطح «عملی» جریان‌ها یا توالی رویدادها که ممکن است تحت شرایط آزمایش تولید شود یا در ترکیب‌های پیچیده‌تر و قابل پیش‌بینی کمتر در خارج از آزمایشگاه روی دهد؛ و سطح «تجربی» رویدادهای مشاهده شده که باید به‌ضرورت فقط زیرمجموعه کوچکی از مورد قبل (سطح عملی) باشد.

واقع‌گرایی انتقادی به بیان کوتاه بر دو نکته زیر تأکید دارد:

۱. پدیده‌های اجتماعی مستقل از تفسیر ما وجود دارند؛ اما فهم و تفسیر ما بر پیامدهای آنها تأثیر می‌گذارد. از این نظر باید

برای مطالعه پدیده‌های اجتماعی کنش عاملان تأثیرگذاری را بررسی کرد که هم تفسیر می‌کنند و هم ساختارهای اجتماعی را تغییر می‌دهند؛ ۲. معرفت ما از دنیا می‌تواند خطاپذیر باشد. شناخت ما از واقعیت می‌تواند با مدرک، استدلال، گفتگو و نقد اصلاح شود. براساس این، واقع‌گرایی انتقادی که بر شناخت هم‌زمان تفهیمی-تبیینی یا تبیینی-تفهیمی پدیده‌های طبیعی، انسانی و اجتماعی بنا شده است، بر گفتگوی مستمر و بازاندیشی مداوم مبتنی است و بدین‌گونه تبیین و تفسیر ما از واقعیت را تغییر می‌دهد و ما را به لایه‌های پنهانی واقعیت نزدیک‌تر می‌کند (توانا، ۱۳۹۳، ص ۵۳).

واقع‌گرایی انتقادی با تأکید بر «خطاپذیری» خود را از نظریه‌های ایدئالیستی و نسبی‌گرایانه شناخت متمایز می‌کند؛ این نظریات با نادیده گرفتن ایده واقعیت قابل شناخت و مستقل از امکان «نادرست از آب درآمدن»، خود را مصون می‌دارند (بنتون و کرایب، ۱۳۸۹، ص ۲۲۶).

پارادایم‌های اثبات‌گرایی، تفسیرگرایی و انتقادگرایی

اثبات‌گرایی در علوم اجتماعی ریشه در آموزه‌های فکری قرن نوزدهم آگوست کنت دارد که توسط جان استوارت میل، نظم و نسق یافت و اصلاحاتی بر اصول آن انجام شد (نیومن، ۱۳۹۲، ص ۱۶۹). افزون‌براین، صاحب‌نظران، اندیشمندان همچون نیوتن و لاک و در دوران اخیر فیلیپس و باربلز بر شکل‌گیری و اصلاح آن مؤثر بوده‌اند (کرسول، ۲۰۰۳، ص ۷). کتاب قواعد روش‌شناسی دورکیم نیز با امکان‌پذیر کردن مباحث روش‌شناسی در این رویکرد، سبب گسترش پژوهش‌های اثبات‌گرا در سراسر جهان شد. گری (۲۰۰۹، ص ۲۱) سه ویژگی برای اثبات‌گرایی تعریف می‌کند: ۱. واقعیت متشکل از چیزهایی است که در دسترس حواس انسان قرار دارند و قابل شنیدن، دیدن، لمس کردن یا ... هستند؛ ۲. پژوهش باید بر مشاهده علمی و امری تجربی مبتنی باشد و ۳. علوم انسانی و علوم طبیعی از منطق و اصول روش‌شناسی یکسانی برخوردارند و با عوامل سروکار دارند، نه ارزش‌ها.

از منظر روش‌شناسی نیز با ملاحظه تأکید این پارادایم بر

1. Naive
2. Scientific
3. Critical

اصلی پژوهش اجتماعی است که بر «کنش اجتماعی معنادار»، «معنای برساخت شده» و «نسبی‌گرایی ارزشی» تأکید دارد.

تمایز اصلی رویکرد انتقادی با رویکرد تفسیری نیز در باورداشتن به واقعیتی قابل کشف فراتر از صرف توصیف برساخته‌ها و پرهیز از ابتدای کار بر سخنان و گفته‌های مردم (یا توصیف برساخته‌ها) نمودار می‌شود. این مسئله در بیان نیومن نیز قابل ردگیری است: وی بر این باور است که رویکرد تفسیری، سیستم معنایی را ساخته افراد می‌داند و پژوهشگر را ملزم به توصیف صرف پدیده‌ها می‌کند و پژوهشگران را مجاز به ارزش‌گذاری قضاوت در مورد آنها نمی‌داند (نیومن، ۲۰۱۴، ص ۱۰۳-۱۰۴)؛ رویکرد انتقادی اگرچه بر مطالعه ایده‌های ذهنی و عقل سلیم تأکید دارد؛ اما بر این موضوع نیز توجه دارد که بسیاری از این اطلاعات و ایده‌های متعارف و مبتنی بر عقل سلیم، پر از افسانه و توهم هستند. در این رویکرد فرض بر آن است که جهانی عینی وجود دارد که بر منابع و قدرت کنترلی نابرابر دارد و عقل سلیم نیز برخاسته از همان جهان است.

به باور نگارندگان، در بیشتر متون روش‌شناسی و معرفت‌شناسی، رویکرد انتقادی مورد کم‌توجهی و گاه کم‌لطفی قرار گرفته است و بسیاری از صاحب‌نظران علوم اجتماعی با تکیه بر بخشی از آنچه مارکس و مارکسیست‌ها با به‌کارگیری رویکرد انتقادی دنبال می‌کردند، اساساً این رویکرد را به‌عنوان رویکردی «عملگرا» و یا رویکردی تعریف کرده‌اند که به دنبال «تغییر واقعیت» است (نک به: نیومن (۱۳۹۲) و فی (۱۹۸۷)).

گوبا و لینکلن (۱۹۹۴، ص ۱۱۵-۱۱۲) هدف انتقادگرایی را «انتقاد، تحول، بازیابی و رهایی‌بخشی» خوانده‌اند؛ و همچنین در حالی که پژوهش در اثبات‌گرایی را به «دانشمندان بی‌طرف» در جایگاه «مطلعان تصمیم‌گیر و سیاست‌گذار» نسبت داده‌اند، پژوهش انتقادگرایانه را به «روشنفکران تغییرگرا» به‌مثابه «حامیان و کنشگران» نسبت می‌دهند (گوبا و لینکلن، ۱۹۹۴، ص ۱۱۲). در این تعبیر، انتقادگرایی از ساحت علم (به معنای اثبات‌گرایانه آن) فاصله می‌گیرد و به ابزاری برای مصلحان اجتماعی نزدیک می‌شود؛ درحالی‌که به تصور پژوهشگران حاضر تحول‌گرایی در این رویکرد می‌تواند یک انتخاب باشد نه الزام روش‌شناسی.

«عینیت» و «فراغت از ارزش»، روش‌های متفاوتی برای آن تعریف شده است که روش پیمایش در رأس روش‌های متداول در این حوزه قرار می‌گیرد. رویکرد انتقادی از آن منظر که به وجود واقعیتی قابل کشف باور دارد، شبیه اثبات‌گرایی می‌باشد (نیومن، ۱۳۹۲، ص ۱۹۹)؛ اما یکی از تمایزهای اساسی آنها در این است که رویکرد انتقادی در پی یافتن قوانین عام نیست؛ تمایز دیگر آنها از یک‌سو در چند لایه بودن واقعیت و متمایز بودن آن با واقعیت ناب است و از سوی دیگر تمایز یادشده در این است که واقعیت نه در ظواهر پدیده، بلکه در پس‌پشت پدیده‌ها و ظواهر آنها قرار دارد.

به باور نیومن (۱۳۹۲) واقعیت اجتماعی در رویکرد علم انتقادی، سطوحی چندگانه دارد و در پس‌سطح قابل مشاهده، ساختارهایی نافذ یا سازوکارهایی غیرقابل مشاهده جای گرفته‌اند. رویدادها و روابط سطحی واقعیت مبتنی بر این ساختارهای نهانی هستند و این ساختارها (یا سازوکارها) مشاهده‌های علی سطحی را رقم می‌زنند. در این رویکرد اگرچه معانی ذهنی مهم هستند، اما روابطی واقعی و عینی نیز وجود دارند که روابط اجتماعی را شکل می‌دهند.

مهم‌ترین بدیل پارادایم اثبات‌گرایی، تفسیرگرایی است که اختلاف تاریخی میان آنان، به قرن نوزدهم و به‌ویژه کشور آلمان بازمی‌گردد. در آن کشور مباحثی اثرگذار مطرح شد که نوع دیگری از روش‌شناسی علمی را امکان‌پذیر کرد که به مطالعه تاریخ و علوم اجتماعی می‌پرداخت و تمایز زیادی با علوم طبیعی داشت (همرسلی، ۲۰۱۳، ص ۲۶).

در پارادایم تفسیرگرایی، واقعیت اجتماعی مبتنی بر تفسیر فردی از کنش‌هاست و مفسران برآنند تا واقعیت اجتماعی را از طریق فهم دقیق و تفسیر معانی رخدادها و تجارب خاص زندگی درک کنند (بالارابه کورا، ۲۰۱۲، ص ۶). این پارادایم در پی تفاسیر برخاسته از فرهنگ و موقعیت تاریخی جهان اجتماعی است. در تفسیرگرایی، کشف چگونگی درک مردم از جهان اجتماعی در شرایط طبیعی واجد اهمیت بسیار است. این کشف عموماً از طریق بررسی رفتارهای معمول روزانه، مکالمات و متون مردم در تعامل با دیگران انجام می‌گیرد. نیومن (۲۰۱۴، ص ۱۰۳) تفسیرگرایی را بدین ترتیب خلاصه می‌کند: یکی از سه رویکرد

انتقادی نیز در راستای شناسایی این قدرت‌ها و نفوذ به پشت آنها برای شناخت بهتر واقعیت است. این نمودها می‌توانند در قالب طبقه اقتصادی، منزلت اجتماعی، جنسیت، دانش، اقتدار سیاسی و غیرسیاسی، ایدئولوژی‌های دینی و سیاسی و اقتصادی و... خودنمایی کنند.

از طرفی دو مقوله «عقل سلیم» که مبنای گفتگوهای مردم عادی را شکل می‌دهد و «مباحث نظری تعمیم‌یافته» یا کلیشه‌های شبه‌علمی و یا حتی تعمیم تجارب شخصی که ممکن است هر کدام بتوانند چارچوب نظری افراد صاحب‌نظر را شکل دهند، نه تنها از دسترس قدرت در امان نیستند، بلکه میدان جولان قدرت به شمار می‌آیند و از این رو پارادایم و روش انتقادی، نیروی خود را مصروف پس‌زدن و اسازی قدرت از هر نوع می‌کند؛ هرچند مسیری بسیار دشوار پیش رو دارد.

در محدود کوشش‌هایی که برای بررسی روش‌شناختی رویکرد انتقادی صورت گرفته است همچون (سایر، ۲۰۱۰) به بررسی کلیات بسنده شده است. اگرچه ما نیز در اینجا به دنبال تهیه یک «دستورالعمل»^۱ برای اقدام گام به گام پژوهشگر نیستیم، اما با وجود این، ملاحظه‌های دقیق‌تری برای اجرای پژوهش و به عبارتی تعریف استراتژی برای آن را دنبال می‌کنیم.

اندرو سایر یکی از معدود پژوهشگران در حوزه علوم اجتماعی است که در حوزه واقع‌گرایی انتقادی و به‌ویژه روش‌شناسی آن، بحث و مطالعه کرده است؛ وی از دهه ۱۹۸۰ تاکنون در این زمینه مطالعه می‌کند. کتاب روش‌شناسی در علوم اجتماعی وی که چندبار مورد ویرایش و بازنگری قرار گرفته است، در سال ۱۹۸۴ به چاپ رسیده، در سال ۱۹۹۲ ویرایش دوم آن منتشر شده و این نسخه نیز در سال ۲۰۱۰، مورد بازنگری قرار گرفته است.

سایر (۲۰۱۰) کوشش خود را بر ارائه شیوه‌اندیشیدن درباره مسائل نظریه‌سازی و پژوهش تجربی معطوف داشته است. اساس بحث ایشان در حوزه روش‌شناسی انتقادی، متمرکز بر نوعی چارچوب‌بندی روش در این حوزه است؛ به همین دلیل به موضوعاتی نظیر نسبت انتزاع و انضمام، فرد و ساختار و امکان‌پذیری مواردی همچون تعمیم و پیش‌بینی در رویکرد انتقادگرایی است (سایر، ۲۰۱۰، ص ۵۸-۱۰۳).

افزون‌براین نکات، نیومن (۱۳۹۲) نیز مبنای تفکیک سره از ناسره در رویکرد انتقادی را «نظریه» و «ارزش مصرح فرد» می‌داند. براساس این نگرش، در پژوهش انتقادی این «نظریه» است که تعیین می‌کند پژوهشگر به چه بنگرد و چه مواردی را درست بداند و چگونه به لایه‌های عمیق‌تر واقعیت رسوخ کند. از سوی دیگر «ارزش» فرد پژوهشگر است که ارزشیابی بیانات مختلف را تعیین می‌کند. نیومن با این تأکید بر صراحت انتخاب آگاهانه یا ناآگاهانه مواضع ارزشی، کاریکاتوری از رویکرد انتقادی ترسیم می‌کند که به بیرون راندن رویکرد انتقادی از جریان اصلی علم گرایش دارد؛ درحالی‌که رویکرد انتقادی می‌تواند با حفظ سلاح نقادی خود در عرصه علم (و نه شبه‌علم) باقی بماند.

برای تشریح بهتر موضوع، می‌توان انتقادگرایی را واجد دو بُعد دانست: بُعد نخست، معرفت‌شناختی و بُعد دیگر، کنشگری؛ توصیف انتقادگرایی به‌مثابه روشی عملگرایانه (با توسل به مباحث ایدئولوژیک مارکسیستی و تمرکز «تغییر جهان»)، به معنای تقلیل انتقادگرایی به بُعد کنشگری آن است؛ درحالی‌که عملگرایان انتقادگرایان (مارکسیست‌ها) نیز همواره کوشش برای شناخت واقعیت را بر کنش‌گری و عملگرایی مقدم دانسته‌اند. آنچه کنشگری را در پارادایم انتقادگرایی، اختصاصی می‌کند، تمرکز بر «رهایی‌بخشی» انسان‌ها (به جای تمرکز بر پیشرفت فناورانه و بی‌توجهی به مناسبات سرکوبگر قدرت) است. از سویی اگرچه رویکرد ارزشی می‌تواند از آغاز پژوهش و با انتخاب پرسش پژوهش با پژوهشگر همراه باشد، اما در پاسخ به پرسش، مسیر دستیابی به معرفت را تغییر نمی‌دهد. از این رو نه مبنای تفکیک سره از ناسره، ارزش مصرح فرد خواهد بود و نه تقابل مروج یا حامی در برابر مطلع، تقابل درستی در این زمینه محسوب می‌شود.

یافته‌ها

رویکرد انتقادی بدان صورت که ما آن را فهم می‌کنیم، بیش از هر چیز درصدد درافتادن با نمودهای قدرت و رخ‌نمایی از واقعیت پشت آن است. درواقع یکی از مهم‌ترین عواملی که به حفظ ظواهر و پوشیده نگه داشتن واقعیت کمک می‌کند، قدرت است که در اشکال مختلف متجلی می‌شود و کوشش پژوهشگر

انتزاعی را در داده‌های انضمامی و عینی زمینه‌یابی کند، (وایچونگ یونگ، ۱۹۹۷، ص ۶۱-۶۳) وی در این زمینه توضیحات بیشتری ارائه و مشخص نمی‌کند.

۳. چندبعدی کردن روش (وایچونگ یونگ، ۱۹۹۷، ص ۶۴-۶۵)
توضیح چندانی در این زمینه ارائه نشده است؛ اما آنچه مشخص است این است که اولاً چندبعدی کردن اساساً خود یک روش خاص نیست؛ بلکه صرفاً به معنای ترکیب ابزار و روش‌هاست؛ بنابراین نمی‌توان از آن به مثابه یک روش خاص سخن گفت؛ ثانیاً این تکنیک در سایر پارادایم‌ها نیز استفاده می‌شود و تمایز آن با موارد یادشده مشخص نشده است.

به نظر می‌رسد در مجموع اثر یادشده موفق به ارائه روش خاص در این زمینه نشده است و در نقد و بررسی روش نظریه داده‌بنیاد هم بدون توجه به اتکای رویکردی آن، صرفاً لزوم توجه بیشتر به مباحث عینی را مورد تأکید قرار داده است؛ درحالی‌که روش یادشده اساساً بر واقعیتی بیرون از امری بیرون از برساخت قائل نیست.

نقد روش کیفی تفسیری به سوی روش انتقادی

روش تحلیل محتوای کیفی (آن‌گونه که میرینگ (۲۰۰۰) آن را بیان می‌کند)، روش تحلیل مضمونی و روش نظریه داده‌بنیاد یا نظریه زمینه‌ای از اصول و منطق مشابهی برخوردارند و از این منظر، در اینجا، این موارد در کنار هم و در قالب «روش کیفی تفسیری» نقد می‌شوند. این روش‌ها مهم‌ترین و جدی‌ترین رقبای روش موضوع پژوهش حاضر یعنی «روش تحلیل کیفی انتقادی» هستند. آنها ذیل رویکرد تفسیری مورد بحث قرار می‌گیرند و واجد پذیرش بسیار هستند، با وجود این، همچنان می‌توانند هدف حملات انتقادی رویکرد انتقادی قرار گیرند:

مهم‌ترین نقد وارد بر روش کیفی تفسیری، از منظر انتقادگرایی این است که در این روش‌ها، عموماً از انتقاد نسبت به متن (مصاحبه یا سند) غفلت می‌شود و انرژی پژوهشگر معطوف به تکنیک کدگذاری می‌شود. کدگذاری باز، کدگذاری محوری و کدگذاری گزینشی، از آغاز تمرکز خود را بر درک و تفسیر محتوا می‌گذارند و می‌کوشند تا مفاهیم و کدهایی را به جملات، بندها

در حالی که سایر (۲۰۱۰) به همین موضوع بسنده کرده است، وایچونگ یونگ^۱ (۱۹۹۷) از این موضوع فراتر رفته است. این اثر که در زمان اصلاحات مقاله، بر پژوهشگران مکشوف شد، در حوزه جغرافیای انسانی انجام شده است؛ این پژوهشگر تلاش درخور توجهی انجام داده تا به سوی تدوین روشی ایجابی در رویکرد انتقادگرایی گام بردارد؛ وایچونگ یونگ (۱۹۹۷) ضمن ارجاع به افراد متعدد دیگری (همچون آلن،^۲ لائوسون^۳ هوروث و گیسون^۴ و...) که در زمینه روش‌شناسی رویکرد انتقادگرایی مباحثی را طرح کرده‌اند، به جمع‌بندی این مباحث پرداخته است و ضمن آن تلاش کرده تا روشی ایجابی ارائه کند. او اگرچه در این اثر، سه روش را مطرح کرده است، اما بررسی محتوایی آن نشان می‌دهد که در پایه‌گذاری روش ایجابی چندان هم موفق نبوده است:

۱. انتزاع

در این مسیر هم‌آوا با سایر (۲۰۱۰)، بیش از همه بر «انتزاع» تأکید دارد، با این توجیه که انتزاع، با جداسازی سازوکارهای علی از پدیده‌های عینی و انضمامی سبب شناخت ساختارهای واقعی می‌شود. به تعبیر وی این ساختارها، پدیده‌های واقعی حیات اقتصادی و اجتماعی را مدیریت می‌کنند. در این رویکرد پژوهشگر از یک پدیده تجربی آغاز کرده و می‌کوشد تا با انتزاع رابطه میان پدیده‌های عینی و ساختارهای علی ژرف‌تر، سازوکارهای مولد را شکل دهد؛ با گردآوری داده‌های تجربی بیشتر ممکن است این نتایج مورد بازنگری قرار گیرد (وایچونگ یونگ، ۱۹۹۷، ص ۵۷-۵۹).

۲. نظریه داده‌بنیاد (گراندد تئوری)

وی بر این باور است که نظریه داده‌بنیاد پتانسیل بالایی برای بهره‌گیری در این رویکرد دارد؛ با وجود این، بر اتکای زیاد این روش بر روایت فردی نقد می‌کند و استراتژی استقرایی آن را نمی‌پذیرد؛ بلکه بر ترکیبی از استقرا و قیاس تأکید دارد؛ در نهایت روش نظریه مبنایی را با این شرط می‌پذیرد که سازوکارهای علی

1. Henry Wai-chung Yeung

2. Allen

3. Lawson

4. Horvath & Gibson

و... نسبت دهند. مراحل بعدی تحلیل پژوهش کیفی تفسیری بر مفاهیم و مقولاتی که در مرحله نخست به دست آمده، متکی است و درعمل در ادامه مراحل، دیگر گریز از فضای متن امکان‌پذیر نیست. بنابراین در این روش‌ها، گویا خود متن است که برای پژوهشگر موضوعیت دارد و پاسخ پرسش پژوهش از متن طلب می‌شود و نه اینکه متن نشانه‌ای باشد که کوشش شود تا با فراتر رفتن از دام‌ها و ظواهر آن، دستیابی به واقعیت امکان‌پذیر شود؛ در چنین رویکرد، به بیان نیومن (۱۳۹۲، ص ۱۹۷)، ایده‌های افراد مهم‌تر از شرایط واقعی هستند.

در اینجا لازم است تأکید شود که انتقاداتی که تاکنون و پس از این نسبت به روش‌های مورد بحث مطرح می‌شود، ناظر بر مواردی است که کوشش می‌شود از طریق مصاحبه یا بررسی متون به واقعیت یا شرح چگونگی رخدادی خاص دست یابد وگرنه طرح پرسش از تجربه ذهنی مصاحبه‌شوندگان و یا دستیابی به فهم متن و سندی خاص از واقعیت، موضوع رویکرد انتقادی نیست و چنین پرسشی در بطن رویکرد تفسیری باقی می‌ماند. در همین رابطه ایمان و محمدیان (۱۳۸۷) به کاربردهای روش نظریه داده‌بنیاد (نظریه مبنایی) پرداخته‌اند و موارد متعددی را ذکر کرده‌اند که برخی از کاربردهای این روش با بحث مورد نظر ما در اینجا همراهی می‌کند؛ این موارد از این قرارند: در مواردی که «هدف، درک محیطی باشد که شناخت کمتری از آن وجود ندارد یا در گذشته چندان به وضوح بررسی نشده است» و یا پژوهشگر به دنبال «دستیابی به پیچیدگی‌های یک پدیده و درک آن در زمینه‌های متعدد» است، از این روش استفاده می‌شود. افزون‌براین، به‌طورکلی در وضعیت موجود بسیاری از پژوهشگران از طریق روش‌های مورد بحث به مصاحبه می‌پردازند تا به درک واقعیتی خاص دست یابند و از این منظر به باور نگارندگان این سطور، رویکرد انتقادی می‌تواند نسبت به رویکرد تفسیری، پاسخ بهتری برای آنها فراهم آورد.

در بیان ادامه انتقادهای وارد بر روش‌های مورد بحث، می‌توان ادعا کرد که تکیه پژوهشگر بر کدگذاری‌های سه‌گانه، در بسیاری از موارد، سبب تکنیکال شدن امر پژوهش می‌شود. این امر در کنار ابتدای پژوهشگر به تفسیر متن (و پرهیز از فراتر رفتن از آن) به

نوعی به «غیبت پژوهشگر» در تحلیل متن منجر می‌شود؛ در این فرایند، عموماً با حذف دو «سوژه» روبه‌رو هستیم: یکی، سوژه‌ای که صاحب یا مؤلف متن (مصاحبه‌شونده) است و دیگری حذف سوژگی خود پژوهشگر؛ غیبت سوژه اول (مصاحبه‌شونده) سبب «هم‌ارزش شدن» متون و یا افراد مصاحبه‌شونده در روش‌های مورد بحث می‌شود، به نحوی که مصاحبه میان دو نفر که یکی کنشگری مؤثر در رخداد مورد بررسی بوده و دیگری که تنها (برخلاف جایگاه ظاهری‌اش در رخداد) براساس شنیده‌هایش اظهارنظر کرده است، در کنار هم تحلیل می‌شوند. و یا ممکن است یک مصاحبه‌شونده صادق در برابر مصاحبه‌شونده ناصدق و حتی دروغگو قرار گیرد، بی‌آنکه متن آنها از هم تفکیک شوند؛ و یا فردی با ایدئولوژی خاص در برابر فرد دیگری با ایدئولوژی متمایز و به شدت متفاوت در بروز رویکرد ایدئولوژیکش قرار گیرد. اساساً روش‌های تفسیری مورد بحث، برای این تمایزها، محلی از اعراب قائل نیستند و در رویکرد تکنیکی خود، شیوه‌ای برای مواجهه با چنین تمایزهایی تعریف نکرده‌اند.

سوژه دومی که حذف یا غیبت آن در رویکرد تفسیری مشهود است، سوژگی خود پژوهشگر است. غیبت سوژه دوم (مصاحبه‌کننده با حق قضاوت درباره داده‌ها) در رویکردها و روش‌های مورد بحث، سبب پذیرش منفعلانه سخنان سوژه اول (مصاحبه‌شونده به مثابه یک انسان) می‌شود، بی‌آنکه تلاش درخور توجهی برای راستی‌آزمایی سخنان و اسناد ادعایی سوژه اول (مصاحبه‌شونده) توسط سوژه دوم (پژوهشگر) صورت گیرد.

به نظر می‌رسد روش‌های تحلیلی مورد بحث در رویکرد تفسیری، با کلیشه یا تصویر ساده‌ای از مصاحبه‌شونده مواجه‌اند که از سوژگی، تنها حافظه و قدرت بیان آن را دارد. این تصویر از سوژه مصاحبه‌شونده زمانی بغرنج‌تر می‌شود که با مسئله قدرت مواجه می‌شویم: سوژه مصاحبه‌شونده ملاحظه نکات بسیاری را مد نظر قرار خواهد داد، به همین دلیل ضبط کردن یا نکردن صدای مصاحبه‌شونده، و یا آشنا بودن یا نبودن مصاحبه‌شونده با وی، بر پاسخ‌های او تأثیر خواهد گذاشت؛ بسیاری از مصاحبه‌شوندگان پیامدهای پاسخ خود را (براساس تصورات و قضاوت ذهنی خود) در نظر می‌گیرند و آن را با احتمالات امنیتی

از دانشی برخوردار می‌شود که در لحظه مواجهه با پدیده، از آن برخوردار نبوده است. حال در مصاحبه با پژوهشگر، استدلال‌های نظری و منطقی‌ای برای کنش خویش در هنگامه رخداد مورد بررسی، بیان می‌کند که در هنگامه مواجهه، از آن استدلال‌ها و دانش برخوردار نبوده است؛ این امر سبب بدفهمی کنش فرد و پدیده مورد بررسی می‌شود؛ زیرا ممکن است فرد مصاحبه‌شونده در هنگامه رخداد، کنشی را بدون استدلال منطقی انجام داده باشد، اما اکنون می‌تواند کنشی مستدل و منطقی برای خود تصویر کند. این تصویرسازی فرد از خود ممکن است آگاهانه و در راستای بهبود تصویر خود و یا ناآگاهانه و ناشی از دانش تدریجی افزوده شده به فرد باشد. در هر صورت و به هر دلیل این امر سبب مخدوش شدن واقعیت اجتماعی و فهم نادرست از پدیده مورد بررسی می‌شود. ما نام این پدیده را «جدایی مصاحبه‌شونده از کنشگر در عین یکسانی» می‌گذاریم. این جدایی با وجود اینکه هر دو نفر یک انسان هستند، به دلیل «ایستایی کنشگر در زمان رخداد مورد بررسی» و «پویایی و تغییر مستمر مصاحبه‌شونده در فاصله رخداد تا هنگامه مصاحبه» رخ می‌دهد. این مورد مهم دلیل دیگری بر اهمیت و لزوم نپذیرفتن منفعلانه سخنان مصاحبه‌شونده است و از این منظر به نظر می‌رسد که روش تحلیل انتقادی مورد ادعای این پژوهش، مسیر را برای پاسخگویی به معضل مورد اشاره هموار کند.

روش تحلیل انتقادی

«روش تحلیل انتقادی» یک روش نوآورانه و پیشنهادی برای رویکرد انتقادگرایی است. مهم‌ترین اصل در این روش که برای نخستین بار در رساله دکتری نگارندگان (در جایگاه پژوهشگر و استاد راهنما) پیشنهاد و طرح شده است، کوشش بر رعایت «سه سوژه» است که در بندهای یادشده به دو مورد (مصاحبه‌شونده و پژوهشگر) از این سه سوژه اشاره شد و کم‌توجهی به آن در رویکرد تفسیری مورد نقد قرار گرفت؛ به‌طور خلاصه، سوژگی مصاحبه‌شونده سبب می‌شود تا او در مقام انسانی قرار گیرد که هم توان «فراموش کردن» دارد و هم می‌تواند به هر دلیل (ناصادق) باشد، یا در گفتن برخی مطالب مرتبط با قدرت «ملاحظه» داشته

و اقتصادی آن محاسبه می‌کنند، آنگاه میزان ابهام و شفافیت صحبت‌های خود و گاه حتی میزان صداقت خود را براساس نتایج آن تنظیم می‌کنند. پژوهشگران حاضر در تجربیات مصاحبه‌های خود، با موارد متعددی از ناصادقی سوژه مصاحبه‌شونده در مواجهه با مواردی روبه‌رو شده‌اند که در تقابل با قدرت قرار می‌گیرند. مصداق بسیار ساده آن، انکار وجود ماهواره در منزل، در پاسخ به میزان تماشای روزانه ماهواره بوده است، آن هم درحالی‌که سایه دیش ماهواره فرد پاسخگو بر سر دیوار سنگینی می‌کرد. بسیاری از پاسخگویان در برابر قدرت هنجارهای اجتماعی یا ممنوعیت‌های قانونی، عدم صداقت را به مقابله علنی ترجیح می‌دهند. همین مسئله سبب توصیه مرسوم به پژوهشگران می‌شود که «به طرح چنین پرسش‌هایی نپردازند»؛ و گویا این کار سبب مصون ماندن از تخطی و تعارض مصاحبه‌شونده می‌شود؛ درحالی‌که توجه بیشتر به ظرافت‌های تیدگی قدرت در زندگی اجتماعی مردم نشان می‌دهد که شناخت امر واقعی نیازمند دقت نظر و قضاوت بیشتر پژوهشگر است.

یکی از پیامدهای تبعی تضعیف سوژه دوم (پژوهشگر) در پژوهش‌های کیفی تفسیری، به وجود آمدن این انتظار است که مهم‌ترین ادعاهای پژوهشگر درباره پدیده مورد مطالعه، باید الزاماً از زبان و به نقل از یکی از مصاحبه‌شوندگان مطرح شود، وگرنه امری علمی قلمداد نمی‌شود. در چنین پارادایمی، پژوهشگر حق ندارد چیزی خلاف نظر اسناد یا مصاحبه‌شوندگان عنوان کند؛ زیرا سوژه پژوهشگر، پیشاپیش ذیل وقف تفسیر متن شدن، جان داده است.

نکته دیگری که پژوهش کیفی تفسیری با توجه به موارد یادشده از تحلیل آن ناتوان است، مورد مهمی است که امیدی (۱۳۹۳) به آن اشاره می‌کند. رضا امیدی پس از مصاحبه‌های بسیار برای رساله خویش، به نکته روش‌شناسی مهمی دست یافته است که در اینجا اهمیت وافر می‌یابد. امیدی بر این نکته تأکید می‌کند که در مصاحبه‌های تاریخی که فاصله زمانی چندساله میان تاریخ مصاحبه و رخداد مورد بررسی در مصاحبه وجود دارد، به دلایل متعدد از جمله مطالعات و تجربیات فرد مصاحبه‌شونده در دوران پس از رخداد، این فرد (مصاحبه‌شونده)

مخاطب) است. در این فرایند، مخدوش شدن سوژگی هر یک از سوژه‌ها می‌تواند به مخدوش شدن پژوهش بینجامد. بنابراین، پژوهشگر در به‌کارگیری فنون و ابزار آزاد است و تنها نکته در حفظ این سه سوژگی به هر طریق ممکن است. نتیجه چنین امری، از یک سو روشمندی دقیق و هوشمندانه و از سوی دیگر امکان تحرکات ابتکاری برای پژوهشگران است.

با این روش، می‌توان استعاره‌ها، الگوها و یا نکات الهام‌بخش را به کار برد و در پی محک زدن آن با واقعیت اجتماعی بود. مسیر بررسی الهامات یا راستی‌آزمایی داعیه‌ها، باید بخشی از مسیر پژوهش قلمداد شود. پیامدهای بهره‌گیری از چنین روشی می‌تواند در اقسام مختلف پژوهش، تغییر ایجاد کند؛ مثلاً حتی اگر اسناد مورد نیاز برای راستی‌آزمایی داعیه‌های پژوهش در امتداد جامعه آماری پژوهش قرار نگرفته باشند، می‌توان این اسناد جدید که به تبع بررسی تکمیلی پژوهش صورت می‌گیرند را ذیل عنوان «جامعه آماری مکمل»^۲ به پژوهش افزود. البته شفافیت در این زمینه نیز شرط حفظ سوژگی سوم است. طبیعی است که با رعایت این اصل، جامعه آماری مکمل از اهمیت بالایی برخوردار خواهد بود که در طول پژوهش تعریف می‌شوند و به متون یا افرادی معطوف می‌شود که حاوی مطلبی در راستای تأیید یا رد داعیه‌های مطرح شده توسط سوژه اول (مصاحبه‌شوندگان) هستند. به همین ترتیب می‌توان تغییرات ابتکاری را در این پژوهش به پیش برد. تنها چیزی که در این زمینه قابل تغییر نیست، اصل رعایت سوژگی سوژه‌های سه‌گانه یادشده است.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

درحالی‌که قدرت به شکل پیچیده‌ای در پدیده‌های اجتماعی تنیده شده، و دسترسی به واقعیت اجتماعی را دشوار کرده است، شناخت عمیق نیازمند روشی برای فرارفتن از لایه‌های قدرت و نفوذ به واقعیت اجتماعی است. روش‌های موجود عموماً در دام‌های مرتبط با مناسبات قدرت گرفتار می‌شوند و از این رو به نظر می‌رسد تأکید بیشتر بر روش‌های با دقت‌سختگیرانه بیشتر یا چندبُعدی‌تر در این زمینه بتواند راهگشا باشد. پارادایم انتقادی‌گرایی

باشد؛ چه ملاحظه اخلاقی و چه ملاحظه سیاسی، هنجاری و یا حتی شخصی هم می‌تواند واجد «جهل نسبی» باشد.^۱ بنابراین، نه تنها مصاحبه‌شوندگان بسته به صداقت، میزان اطلاع، توان حافظه و ملاحظاتی، هم ارزش و همسان نیستند که حتی در مورد مباحث و ابعاد مختلف یک مصاحبه‌شونده یا سند خاص نیز این موضوع قابل طرح است که همه بخش‌های سند یا صحبت‌های مصاحبه‌شونده هم‌ارزش نیستند. تشخیص این موارد به عهده پژوهشگر است و از این منظر پژوهشگر نیز با تحلیل انتقادی و هوشمندی در اهم و مهم کردن مطالب و راستی‌آزمایی و... در جایگاه «سوژه دوم» قرار می‌گیرد؛ یعنی بار و وظیفه آشکار کردن تاریکی‌های سوژه اول نیز به عهده سوژه دوم است و از این منظر پژوهشگر باید فراتر از یک تکنیک‌دان عمل کند و هوشمندانه و منتقدانه امر پژوهش را با ترکیب کردن روش‌ها و منابع به پیش برد. سوژگی پژوهشگر در این روش تا آنجاست که می‌تواند نتیجه‌ای برای پژوهش خود بیان کند که هیچ یک از مصاحبه‌شوندگان آن را بیان نکرده باشند و یا حتی برخلاف سخنان آنان نتیجه‌گیری کند.

اما با این اوصاف تمایز این روش (روش تحلیل انتقادی) با روش‌های غیرعلمی یا جانبداری‌های ایدئولوژیکی چیست؟ آنچه امر پژوهش در این روش را از بررسی ساده و یا داعیه‌های غیرروشمند جدا می‌کند، رعایت «سوژه سوم» است. درواقع پژوهشگر موظف است تمام مسیر پژوهش را شفاف تشریح کند و استدلال خویش را در انتقاد نسبت به سخنان پاسخگویان و یا رد بحث‌های آنان ارائه کند. همچنین او باید تفکیک شفاف میان آنچه مصاحبه‌شوندگان بیان کرده‌اند با آنچه خود از آنان یا برخلاف آنان تعبیر می‌کند، قائل شود تا مخاطب بتواند از طریق آن در مورد کار پژوهشگر قضاوت کند. بنابراین، در این پژوهش، پژوهشگر باید به‌گونه‌ای عمل کند که سوژگی سوژه سوم یعنی «مخاطب» نیز حفظ شود.

بنابراین، مهم‌ترین عنصر روش تحلیل انتقادی در «حفظ سوژگی سه سوژه» مورد بحث (مصاحبه‌شونده، پژوهشگر و

۱. منظور از جهل نسبی در اینجا این است که متخصص یک حوزه یا آگاه در مورد یک موضوع، در تمام ابعاد آن متخصص و آگاه نیست و همواره می‌تواند سخنانی بگوید که بخشی از آن به اندازه بخش اصلی، درخور اهمیت نباشد.

۲. «جامعه آماری مکمل» برای بهره‌گیری از منابع جدید در راستای راستی‌آزمایی برخی داعیه‌های مطرح شده از سوی مصاحبه‌شوندگان، تعریف می‌شود.

داده‌های متن مصاحبه محدود نشود و با تکیه بر دیگر شیوه‌های کسب اطلاعات همچون اسناد و اطلاعات آماری و... داده‌های مصاحبه را مورد راستی‌آزمایی یا دقت‌افزایی قرار دهد؛

- در این میان، در بسیاری از مواقع، داده‌های کمی موجود می‌توانند بسیار مفید و راهگشا باشند (به‌ویژه مواردی همچون بودجه عمومی کشور، نسبت‌های مرتبط با تولید ناخالص داخلی، داده‌های خام یا اطلاعات مرکز آمار به‌ویژه اطلاعات مربوط به درآمد و هزینه خانوار، و داده‌ها و آمارهای متعدد بانک مرکزی). البته باید تأکید کرد که در اینجا نیز داده‌ها باید براساس جهت‌گیری پایگاه‌های انتشاردهنده، ملاحظه‌های سیاسی، خطاهای روش‌شناسی و مواردی از این قبیل نیز (همانند آنچه درباره داده‌های کیفی بیان شد) نقد و بررسی و سپس استفاده شود؛

- در مرحله بعد، با داده‌هایی (یا کدهایی) که هم‌داستان هستند یک روایت ساخته می‌شود. این مرحله در مورد کدهای هم‌داستان و هم‌راستای دیگر نیز به صورت موازی انجام می‌شود؛ - پس از آن، هر روایت در برابر روایت‌های دیگری قرار می‌گیرد که از داده‌های هم‌داستان مخالف با آن ساخته شده‌اند؛

- پژوهشگر در برابر روایت‌های مختلف قرار می‌گیرد و پس از بررسی و تطبیق آنها با هم، به قضاوت و انتخاب یک روایت نهایی روی می‌آورد. این روایت نهایی که روایت پژوهشگر خواهد بود سه حالت می‌تواند داشته باشد: روایت پژوهشگر ممکن است انتخاب یکی از روایت‌های موجود باشد (روایت انتخابی)، یا ترکیبی از روایت‌های موجود باشد (روایت ترکیبی) و یا متفاوت با همه آنها باشد (روایت جدید)؛

- پژوهشگر برای ساخت روایت خود با چهار نوع مصالح متفاوت سروکار دارد: کدهای رد شده،^۱ کدهای تأیید شده، کدهای مردد و کدهای جامعه آماری مکمل. کدهای رد شده در عمل کنار گذاشته می‌شود (هرچند می‌تواند بر قضاوت در مورد سایر داده‌هایی تأثیرگذار باشد که مصاحبه‌شونده صاحب کدهای رد شده ارائه کرده است)؛ سه نوع کد دیگر همواره حضور دارند و پژوهشگر می‌تواند با تطبیق آنها، درست‌تر و دقیق‌تر بودن برخی از آنها را تشخیص داده و روایتی انتخابی، ترکیبی یا جدید ارائه کند؛

۱. رد و تأیید کدها براساس سایر داده‌های موجود در جامعه آماری مکمل انجام می‌شود.

به دلیل نوع نگرش خاص آن، پتانسیل فراوانی برای عبور از سطوح موجود دارد. روش پیشنهادی در این پارادایم، خود را محدود به تکنیک‌های معینی برای تولید و جمع‌آوری داده نمی‌کند و مهم‌تر اینکه توأمان به واکاوی و تحلیل ساحت‌های چندگانه واقعیت در وجه پویای آنها و نیز درهم‌تنیدگی این ساحت‌ها در قالب نگاهی دیالکتیکی خاص و عام توجه جدی دارد؛ خود را به صورت‌های آشکار واقعیت محدود نمی‌کند و بخش بیرونی را صرفاً به‌عنوان ورودی به ابعاد ناپیدای واقعیت تلقی می‌کند.

روش تحلیل انتقادی به دلیل توجه به اصالت سه سوژه «مصاحبه‌شونده»، «مصاحبه‌کننده» و «مخاطب» تا حدی امکان گذر موفق از دام‌های موجود را فراهم می‌کند. باوجوداین، این روش تنها روش مبتنی بر انتقادگرایی نیست و می‌توان روش‌های متعدد دیگری در این زمینه تعریف و تدوین کرد که این امر می‌تواند در پژوهش دیگری از سوی پژوهشگران خلاق پیگیری شود.

اگر بخواهیم مباحث یادشده درباره روش تحلیل انتقادی را در قالب ملاحظات و مراحل اجرایی تری بیان کنیم، بدین صورت خواهد بود:

- پیاده کردن مصاحبه و کدگذاری (می‌توان همانند کدگذاری سطح اول و دوم در روش‌های تفسیری عمل کرد، به شرط زیر)؛
- کدها باید وابسته به مصاحبه‌شوندگان باشد؛ یعنی کدهای مصاحبه‌شوندگان از نام مصاحبه‌شونده جدا نشود و با آن همراه باشد؛
- در این روش، مصاحبه‌شونده براساس تطبیق گفته‌هایش با دیگر اطلاعات موجود و نحوه پاسخ دادن و... مورد قضاوت قرار می‌گیرد. این قضاوت صورت قطعی ندارد؛ اما دستورالعمل احتیاطی برای پژوهشگر خواهد بود؛ بنابراین پژوهشگر همواره به داده‌های مختلف مشکوک است و با پرسش‌های بدین شکل روبه‌رو است که «نکنند فلان ادعا ناشی از فلان خصیصه یا فلان ملاحظه مصاحبه‌شونده باشد!؟» و یا «آیا تفسیر مورد اشاره مصاحبه‌شونده از کنش خویش، واقعاً همان درک کنشگر در زمان «رخداد مورد بررسی» است یا تجربه رخدادهای بعدی در درک کنونی مصاحبه‌شونده تأثیر داشته است!؟»؛

- در ادامه باید این تردیدها رفع یا تضعیف شود؛ سازوکار آن نیز تطبیق با دیگر داده‌ها و اسناد است. بنابراین پژوهشگر باید به

- نکته پایانی اینکه پژوهشگر در این روش، باید روایت‌های مختلف را برای مخاطب بیان کند و استدلال‌های مبنی بر رد آنها و چگونگی دستیابی به روایت خویش را تشریح کند. بنابراین باید مخاطب در این روش، امکان قضاوت داشته باشد و اگر با ابهام و عدم بیان داده‌های کافی، امکان یادشده از مخاطب سلب شود، یکی از اجزاء مهم این روش مخدوش شده است.

به‌گونه‌ای که از جامعیت برخوردار بوده و غالب کدهای تأیید شده را پوشش دهد و براساس آن روایت، کدهای تأیید شده مخالف، توجیه شوند؛

- بنابراین، روایت پژوهشگر، اعتبار خویش را از تأیید مصاحبه‌شوندگان به دست نمی‌آورد و چه بسا برخلاف روایت و نظر آنها باشد؛ درواقع روایی و اعتبار روایت‌ها به نوع اعتبار محتوا و اعتبار سازه وابسته است؛

منابع

11. Hammersley, Martyn (2013), *What is qualitative research?*, London: Bloomsbury Publishing.
12. Sayer, Andrew (2010), *Method in Social Science; a realist approach*, New York: Taylor & Francis e-Library.
13. Madill, A., Jordan, A. & Shirley, C. (2000), "Objectivity and reliability in qualitative analysis: Realist, contextualist, and radical constructionist epistemologies", *British journal of Psychology*, Vol. 91, Issue 1, PP. 1-20.
14. Mayring, Philipp (2000), *Qualitative Content Analysis, Forum: Qualitative Social Research*, 1(2). Retrieved March 10, 2016, from <http://www.qualitative-research.net/fqs-texte/2-00/02-00mayring-e.htm>.
15. Neuman, Lawrence (2014), *Social Research Methods: Qualitative and Quantitative Approaches*, Edinburgh: Pearson.
16. Wai-chung Yeung, Henry (1997), "Critical realism and realist research in human geography: a method or a philosophy in search of a method?", *Progress in Human Geography*, 21,1 (1997) pp. 51-74.
۱. امیدی، رضا (۱۳۹۳)، تحلیل سیاست‌گذاری اجتماعی در ایران، رساله دکتری دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی.
۲. ایمان، محمدتقی و منیژه محمدیان (۱۳۸۷)، «روش‌شناسی نظریه بنیادی»، فصلنامه روش‌شناسی علوم انسانی، سال ۱۴، شماره ۵۶، ص ۳۱-۵۴.
۳. بنتون، تد و کرایب، یان (۱۳۸۹)، فلسفه علوم اجتماعی: بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی. تهران: نشر آگه.
۴. توانا، محمدعلی (۱۳۹۳)، «پارادایم واقع‌گرایی انتقادی در فراسوی اثبات‌گرایی و هرمنوتیک: به سوی روش‌شناسی میان‌رشته‌ای»، فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، دوره هفتم، شماره ۱، زمستان ۱۳۹۳، ص ۲۷-۵۶.
۵. نیومن، ویلیام لاورنس (۱۳۹۲)، شیوه‌های پژوهش اجتماعی: رویکردهای کیفی و کمی، ترجمه حسن دانایی‌فرد و سیدحسین کاظمی، تهران: مهربان نشر.
6. Balarabe Kura, Sulaiman (2012), "Qualitative and Quantitative Approaches to the Study of Poverty: Taming the Tensions and Appreciating the Complementarities", *The Qualitative Report 2012*, Vol. 17, Article 34, 1-19.
7. Creswel, John (2003), *Research Design: Qualitative, quantitative, and mixed method approaches*, London: Sage Publications.
8. Grey, David (2009), *Doing Research in the Real World*, London: Sage Publications.
9. Guba, Egon, & Lincoln, Yvonna (1994), "Competing paradigms in qualitative research", In N. K. Denzin & Y. S. Lincoln (Eds.), *Handbook of qualitative research* (pp. 105-117), Thousand Oaks, CA: Sage.
10. Fay, Brian. (1987), *Critical social science: Liberation and its limits*, Ithaca, NY: Cornell University Press.